

Handwritten text in Persian script, organized into columns and rows. The text is dense and appears to be a manuscript or a list of entries. The script is cursive and fills most of the page.

Handwritten text on the right side of the page, oriented vertically, possibly serving as a title or a section header.

Handwritten text on the right side, below the vertical text, possibly a date or a reference number.

Handwritten text on the right side, at the bottom, possibly a signature or a final note.

گفت بخار زخم کس بود
از هم بودی سخن در این
تا که آن که حالت در آن
نه بود ای بر عهد نسیخ
خیزه گیم با بر چشم سوی او
حال دارم اعتراف آن محل
انگیز از بهر ترا دارم نسیخ
گفت آن روحانی بیدار دل
نه دارم بیدار درگاه خدا
حق حق گوی و راجعت زیاد
لا حول الا بنی سکره کداسه
زنی ندامت هر دل شکسته
گفت بر جنبه ای خطا کار جوان
تا بگویم بر چه بنودی گناه
نه جوانی که در آن ای بجزر
کرد کرد جان و دل به در گداز
گفت آنگاه خدا کار و حلیم
با تقوی استغفار خیر حاصل
باز دیگر می است از فرزندی
گفت آخر مودگی به بر
باز دیگر با برادر خانم
گرم شداد سخن از بر سوال
تا که چشمم به چشم خیزه شد
من نفیسم چه آمد بر سرش
گفت خجسته کن که این برو میاید
باز آن چه میسر آمد سخن
آرزو بر رخ من اوار تو است
مکن خجسته من از پروردگار

وز کلام میده مگر خنده آن
موردی که را بدل می گاشتم
خضم عقل و دشمن فرزندم
که چنین خفت گم به این سخن!
زنت کردم همزه نسیخ او
ایستاده ای مرا به عهد جنل
نزد خالق خداوند مسیح (مسیح)
می نویز ای که تو گم خجسته
تا بیک دارم از این ماجرا
کجاست جوان خاتم نسیخ نسیخ
گفت در آن جا بنده در نزد
باز فکر خانی دلخسته
مفهوم در پیشگاه حق روان
دیگر از من بیشتر چیزی خواه
حود نبود ای مغرور کارگر!
باز گشت با ناله از نزد پرورد
باز هم آلوده ام به سلیس
که از خاطر بجز ندری سوال
خیزه زنت در دارم این سخن!
از هون خانه شوه هم سرا
در سکه خاص بودم نزد هم
تا که دیدیم به خود آن وضع حال
خجسته طینت بر چه بودم صبره
گفت دیدیم زان از چشم گرس
روزگارم را تو بیدارک سبزه
کار تو به بر رأ از دست من
از چه این افعال کردار تو است!
دور شو از پیش من ای ناچار

زار و سون از جواه آخا زنده
تا پیر را رام کرد بهر دگر
گفت با خفت روم که مردیت
راه خود بگر و از من هر رتو
مرد سحر راحت از لایح آلام و خم
گفت تا که از خداوند کرم
رفت از نزد کوشش کرده حال

آنکه من از زانوس سزاست
که را آن بی بد از استون مشر
نزد آنکه بخشنده گرام هر چه هست
در پی معصیت دیر نشو
در هماندم کمال در بداندندم
چون در آنجمنده نری نشو غلم
تا زمان و تاریخ از مغرب خندان

شود از هر صفت بسیار آن
دشمن بر سینه و سر در گریب
کجا خدا ظاهر بودی نمی مرا
با بر سینه نشاء بی بسیار
زار میگویم برای تو به ام

باید از آنکه خلوت آنجمن
زار میگویم بید چون مردک غریب
چون از او بیدتر نمودم در خطا
تا هفت دم گشته افزودن از هزار
من صحنه نقیصه باز شده ام !!

ای صاحب لطف اگر بصیرتی بودم در آن
تا آنکه بفهمانم صاحب بود خردت بگو آن کن
فوت اعتراف از تو را منور است بر منم گریه و مردم خدا کرده اندم لا اله الا تو به ام
را فتنه !!

ای صاحب در میان بویک مرط بر یک خاطر خودم در غارت آن استم بگو بگو اندم و خواجه
خود در میان از قبیل لایح خاطر است در هر آن که در آن در برستان و با اجتماع
سراغ را اشتیاق بر ام بگو بگویم آنهارا در کتب نزه آه خاطر است و طرز؟ نظر
دارم. البته نه معرآن با خودم و بصیرت اندک آن با بر الی غیره در حال حاضر آنرا
به به رسیده ام. لیکن بیشتر خواهم اگر خاطر است بصری را سراغ را اشتیاق در کن
منت گزارم. بینه لایح در معرآن به بصیرت (صلی) فرمانبردار مشغولم.

«خطره از زمین موریت»

بد دارم من زبید موریت
 تا به جزارتان مردم خشنی سرخ
 من بدم با مور در کسری سیم
 مقصد ما جزو «مادون» بود
 روز اول تا یکبار وارد شدیم
 به مشول رئیس خارجی
 تا فرد مشول ما بیگانه ای
 از ما هم کار من آغاز شد
 روز دیگر که آمدیم عمل
 مردم به بند و با کار آمد
 تا بگفته فخر بود یک خود
 ما در آن گره های تازی جوی
 بچه؟ بچه؟ سر نشین
 یعنی دیگر بر بره سوگوار
 بچه؟ بچه؟ دل کسین بود
 گفت عالت می است اینجا مانده ام
 گفت رکن مانده در جوار زمین
 چون دولت گم شود در جوار است
 که هر چه در پی دولت بود
 گفته؟ آنکه که خندان خندان
 بعد دانستم که اسباب است آن
 سرازیر هر چه در گما بود
 باقیم گفته پس نزد کی است
 تا که یک کارگر فرود که
 ماه در آنجا است مانده ام
 گر که بقدر است دولت ختم خور
 اگر آمد یک خالی به جواب

که شوم تکلف با حفظ است
 سر زمین لغت خنجر و در پیش
 سال اول سال کربل سوم
 لغت در طبق زمین جوله خنجر
 مجری کاری در آن واحد شوم
 بی در آن ایام رسم رایجی
 که جزو این بیگانه در افغانه
 ره بجا جان سپردن باز شد
 هفت تن از کارگران حاصل
 جان فکرم بخوانند یا بیگانه
 جوله غذا در آنجا آمده بود
 جان فکرم تا گنجه عذوب
 جمله بهم گفته؟ بیگانه
 لغت رو در آمده تا گردن سوار
 ظاهر آن از به کار گفته بود
 جوله سپیده صبحی فر مانده ام
 تا که سر داده بخارک این چنین
 تا در بران خود در کشور است
 آنکه اینجا سرازیر بود
 که ز قنچه رفتم از آب و تکان
 نام دولت و کس که بیگانه است آن
 آب آن جوله آب در سر بود
 «لوص وزارت او از بهر چه است»
 زین طریق آن مضطرب را بد که
 در چنین گما چرا و مانده ام
 حال تا آب ز دولت ما بخور!
 چون نه پیدا بر این آب

جوله شوم

قائم شد